

فراتر از خبر

«سردار»؛ افسانه‌ای از سرزمین بی‌سران، روایتی از خشونت پنهان جامعه

راديو فردا

کمتر از یک دقیقه پیش



صحنه‌ای از نمایش «سردار» به نویسندگی محمود شکراللهی و کارگردانی کلارا باوئر

به تازگی نمایش «سردار» نوشته محمود شکراللهی، نویسنده فرانسوی-ایرانی، در یکی از شهرهای فرانسه به روی صحنه رفت؛ داستان این نمایش در قالب یک افسانه، جهانی خیالی و غریب را پیش روی تماشاگر می‌گذارد، اما در پس این روایت، به مسائل و واقعیت‌های دنیای معاصر اشاره دارد.

این داستان تمثیلی چه نسبتی می‌تواند با جامعه امروز ایران، تجربه خشونت و سرکوب، و مسئله فردیت و مقاومت داشته باشد؟

داستان «سردار» چیست؟

در روزگاران قدیم که هیچ‌کس زمان دقیق آن را به یاد نمی‌آورد، در دل بیابانی خشک و دورافتاده، روستایی وجود داشت که ساکنانش سر نداشتند.

مردان از صبح تا شب سخت روی زمینی کم حاصل کار می‌کردند تا به سختی شکم خانواده‌هایشان را سیر کنند؛ زنان هرگز از خانه‌ها بیرون نمی‌آمدند. در خانه می‌ماندند، بچه‌های بدون سر می‌زاییدند و نسل به نسل همین وضعیت تکرار می‌شد این وضعیت آن قدر ادامه داشت که پیران می‌گفتند: از ازل همیشه همین طور بوده.

تا این که یک روز، زنی از اهالی روستا که پیش از آن چندین بار مادر شده بود، پسری به دنیا آورد که سر داشت. مادر از ترس او را پنهان می‌کند و هنگامی که شوهرش کودک را می‌بیند، با حیرت می‌گوید: «اما او سر دارد... این یک سردار است!» از همین لحظه، نظم جهان روستا ترک برمی‌دارد.

قصه نمایش «سردار» که با این تصویر ساده اما تکان‌دهنده آغاز می‌شود، در واقع روایت کودکی متفاوت از دیگران است که تحت فشار اهالی روستا مجبور می‌شود وطن خود را ترک کند، زیرا ساکنان در سر داشتن او نشانه نزدیک شدن بدبختی‌های بزرگ می‌بینند.

تأثیر «سردار» چگونه شکل گرفت؟

محمود شکراللهی، نویسنده این نمایش که فارغ‌التحصیل رشته انسان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی تطبیقی از دانشگاه سوربن پاریس است، درباره شکل‌گیری این نمایش به رادیو فردا می‌گوید: «سه سال پیش، خانم کلارا بائر، کارگردان نمایش، از من خواستند که برای نوشتن یک نمایشنامه با ایشان همکاری کنم. در آن نمایشنامه، ایشان به دنبال یک افسانه بودند که یکی از شخصیت‌ها می‌بایست هر شب آن را برای دیگر شخصیت‌ها بخواند. هرچه گشتند، افسانه‌ای پیدا نکردند که با آنچه در ذهن داشتند همخوانی داشته باشد. تا این که یک روز "سردار" را به ایشان پیشنهاد کردم. وقتی "سردار" را خواندند، تصمیم گرفتند این متن را وارد نمایشنامه اصلی کنند. اما "سردار" آهسته‌آهسته جای خودش را در نمایشنامه اصلی باز کرد؛ آن قدر که در نهایت خودش تبدیل به نمایشنامه اصلی شد.»

«سردار» نمایشی است که روایت، بازی، موسیقی، رقص و آواز زنده را در هم می‌آمیزد. چهار هنرمند با صدا، بدن و حضور خود روایت را پیش می‌برند و گروه رقصندگان، روستاییان بی‌سر را مجسم می‌کنند.

همچنین، دکور و نورپردازی خاص این نمایش به شکل‌گیری فضای نمایش کمک می‌کنند و فضایی میان خواب و واقعیت ایجاد می‌کند و بازیگران و رقصندگان در همین فضا است که نقش‌های خود را ایفا می‌کنند.

کارگردان کیست؟

کلارا باوئر، کارگردان باسابقه ایتالیایی-آرژانتینی این نمایش، از سال ۱۹۹۶ در فرانسه در کنار کارگردانان بزرگ فعالیت کرده است. در یادداشتی درباره نمایش سردار، این پرسش‌ها را مطرح می‌کند که سر داشتن یعنی چه؟ دیدن؟ اندیشیدن؟ تردید کردن؟ انتخاب کردن؟ و برای متفاوت بودن، چه میزان شجاعت لازم است؟



محمود شکراللهی، نویسنده نمایش «سردار»

خانم باوئر مسیر سردار را یک سفر آیینی می‌داند که از دیدارها و آزمون‌ها ساخته شده؛ از ترس‌ها، تردیدها، خشم‌ها، ناامیدی‌ها، شورش‌ها، عشق، فقدان و تنهایی. او همچنین می‌نویسد که این قصه حامل حقیقت‌هایی عمیق و جهان‌شمول است و چیزهای را آشکار می‌کند که زبان روزمره آن‌ها را فراموش می‌کند.

آیدا نصرت، خواننده و نوازنده ویولن که یکی از چهار بازیگر اصلی این نمایش است، درباره نقش خود و همچنین نوع کارگردانی این نمایش به رادیو فردا می‌گوید که خانم باوئر سال‌ها دستیار پیتر بروک،

کارگردان فقید، بود و در واقع شیوه کار او را دنبال می‌کند.

او می‌افزاید: «این شیوه تا حد زیادی متفاوت است و بر پایه کشف و شهود شکل می‌گیرد. در این سیستم، بداهه‌پردازی نقش بسیار مهمی دارد و ما هم بخش زیادی از این کار را از طریق بداهه‌پردازی شکل دادیم».

خانم نصرت درباره نقش خود نیز می‌گوید: «در این نمایش دیالوگ ندارم. دیالوگ من در واقع آوازم است. حضور من در نمایش، حضور کاراکتر روح مادر، یعنی روح مادر شخصیت اصلی داستان، سردار، است. موسیقی و آواز در این نمایش، از نظر من، روایت روح انسان است؛ روحی که لایه‌های مختلفی دارد: از عشق و درد گرفته تا حتی عشق مادری بیمارگونه‌ای که گاهی می‌تواند به آزار فرزند تبدیل شود. همه این لایه‌ها در این نقش وجود دارند و من تلاش کرده‌ام با فیزیک بدنم و با صدایم، این شخصیت را بازی کنم.»

داستانی تمثیلی درباره خشونت جامعه

«سردار» بیش از هر چیز، داستانی تمثیلی درباره خشونت نهفته در جامعه است؛ خشونتی آن قدر فراگیر که مردمان آن را طبیعی و عادی می‌دانند.

در واقع، خشونت در «سردار» الزاماً با صحنه‌های مستقیم خشونت فیزیکی بیان نمی‌شود، بلکه پیش از آن‌که به ضربه، خون یا کشتار تبدیل شود، در ساختار زندگی روستا حضور دارد؛ در مناسباتی که نسل به نسل تکرار می‌شوند، در تقسیم نقش‌های زن و مرد، در حذف فردیت و در ترسی که جامعه از موجود متفاوت دارد.

آقای شکراللهی می‌گوید: «خشونت یقیناً یکی از مفاهیمی است که دوره‌های مختلف تاریخ بشر را به یکدیگر پیوند می‌دهد. من مدت‌ها بود که دلم می‌خواست درباره خشونت بنویسم. اما چون تاریخ‌دان نیستم، همیشه به دنبال شکلی از نوشتن بودم که بتوانم خارج از یوغ زمان، از گذشته به حال و از حال به آینده سفر کنم. شکل افسانه‌ای "سردار" در واقع پاسخی به همین نیاز بود؛ نیازی برای فهم خشونت ذاتی بشر».

او می‌افزاید: «"سردار" در واقع افسانه‌ای است که در آن پسری در دنیایی بی‌سران، تلاش می‌کند خودش را از خشونت دنیای بیرون و آدم‌های اطرافش دور نگه دارد و تن به تنهایی بدهد. قصه "سردار" در همین تنهایی نوشته می‌شود؛ تنهایی‌ای که باورهای او را به سوی شک و شک‌هایش را به سوی باور می‌برد».



بدون آن‌که «سردار» را به یک تمثیل مستقیم درباره ایران تقلیل دهیم، این نمایش پرسش‌هایی مطرح می‌کند که می‌تواند برای تماشاگر ایرانی معنایی آشنا داشته باشد.

نمایش نسبتی با ایران دارد؟

ایران معاصر اکنون میدان بروز انواع خشونت است؛ از جنگ و کشتار غیرنظامیان گرفته تا کشتار معترضان و اعدام‌های سیاسی.

اجرای نمایشی با مضمون خشونت می‌تواند چه نسبتی می‌تواند با جامعه معاصر به ویژه دوره معاصر ایران که خاستگاه نویسنده است، داشته باشد؟

آقای شکراللهی می‌گوید: «مسئله پرداختن به خشونت با تجربه‌های شخصی من بی‌ارتباط نیست. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که خشونت را نفس می‌کشیم و سال‌های زیادی است که با این مسئله مواجهیم».

او درباره این‌که دور بودن از ایران و زندگی کردن در فرانسه در نوشتن «سردار» تأثیر داشته یا نه، می‌گوید: «یقیناً همین‌طور است. اما فکر نمی‌کنم پرداختن به خشونت الزاماً نیازمند زندگی در تبعید باشد».

همچنین اجرای نمایش سردار تصادفاً با سالگرد آغاز جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ایران مصادف شد؛ جنبشی که برای آزادی بیشتر به ویژه آزادی‌های مدنی زنان به راه افتاد.

خانم نصرت که در نوجوانی در ارکستر سمفونیک تهران حضور داشت اما به دلیل ممنوعیت آواز خواندن زنان به صورت تک‌خوانی در ایران، تصمیم گرفت برای ادامه آزادانه فعالیت حرفه‌ایش به فرانسه مهاجرت کند، می‌گوید: «من فکر می‌کنم هنر مثل آب است. یعنی اگر هنرمند و هنر، در هر رشته‌ای که باشند، بتوانند مثل یک آب جاری حرکت کنند، بالاخره راه خودشان را پیدا می‌کنند. خاصیت آب این است که حتی اگر با بزرگ‌ترین سدها هم مواجه شود، با صبوری راهش را پیدا می‌کند؛ حتی در دل بزرگ‌ترین سنگ‌ها و صخره‌ها شکاف و سوراخ ایجاد می‌کند و از آن عبور می‌کند».

او می‌افزاید: «برای من هم همیشه همین‌طور بوده است. من همیشه راه خودم را پیدا کرده‌ام و فکر می‌کنم هنرمندانی هم که در حال حاضر در ایران فعالیت می‌کنند، اگر واقعاً شور و شوق و انگیزه ادامه

دادن داشته باشند، بالاخره مسیر خودشان را پیدا خواهند کرد؛ چه در داخل ایران و چه خارج از ایران. این‌که در ایران محدودیت‌هایی وجود دارد، واقعیتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. اما بالاخره یک روز این محدودیت‌ها برداشته خواهد شد و من فکر نمی‌کنم فاصله زیادی با آن روز داشته باشیم؛ روزی که تمام این محدودیت‌ها کنار بروند».

راهی به سوی خورشید

بدون آن‌که «سردار» را به یک تمثیل مستقیم درباره ایران تقلیل دهیم، این نمایش پرسش‌هایی مطرح می‌کند که می‌تواند برای تماشاگر ایرانی معنایی آشنا داشته باشد.

سفر سردار از روستا، هم سفر یک تبعیدی است، هم سفر انسانی که می‌خواهد از خشونت فاصله بگیرد و معنای خودش را بیابد.

در جایی از خود نمایش گفته می‌شود: «هیچ چیز در برابر اراده آهنین سردار مقاومت نمی‌کرد. هیچ مانعی نمی‌توانست او را از مسیرش منحرف کند. همه‌چیز خورشید بود، همه‌چیز به نور او تبدیل شده بود».

این مطلب بخشی از:

فراتر از خبر

بایگانی

فرهنگ و هنر